

با کمال تأسف در شرایطی گفتگو با حجت...  
شکیبا نقاش هنرمند و صاحب ذوق در فصلنامه هنر  
به چاپ می‌رسد که او در سوگ بی‌باور مرگ همسر  
و فرزند در چنگال قهر طبیعت داغدار و عزادار  
است.

ضمن تسلیت و همدردی با او، امیدواریم که  
روح و اندیشه والا و حساس هنرمند بتواند در  
کشاکش تحمل این ضایعه نابهنگام، به صبوری خو  
گیرد و در آینده همچنان شاهد خلایق‌های پرثمر و  
ماندنی او در زمینه هنر نقاشی این دیار باشیم.

فصلنامه هنر

«حجت... شکیبا، از معدود نقاشان هنرمند و  
پرتلاشی است که به گواه تابلوهای نقاشی با ارزش و  
فراخور تحسینش، نقشی کارساز در روند و تجلی  
نقاشی معاصر ایران داشته است.

شرکت فعال او در نمایشگاه‌های مختلف نقاشی  
در طی سالیان گذشته و درخشش آثارش، نام وی را  
همه‌گاه در ردیف نقاشانی به ثبت رسانده که  
بیشترین ایام زندگی و فراغتشان را مصروف تعالی  
هنرشان نموده‌اند.

گفتگوی زیر، حاصل نشستی صادق و بی‌ریا و  
به عبارت دیگر درک نقطه نظرها و درد دل‌های نقاش  
است. با امید به موفقیت‌های روزافزون او...»



• در سال ۱۳۲۸ شمسی در شهر گرگان بدتیا آمدم.  
پدرم قدیمی‌ترین و نام‌آشنا‌ترین عکاس شهر بود.  
«عکاسخانه الکتریکی شکیبا» را امروز هم، بسیاری از  
بازماندگان نسل گذشته شهر به یاد دارند. پدرم، کنار  
حرفه عکاسی، که گاه به نقاشی نیز می‌پرداخت. آدمی  
مبتکر، خلاق و با ذوق و دلبسته هنر و زیبایی بود.  
عکسهای بیادگارمانده از خلایقیت او در زمینه هنر  
عکاسی، بعد از گذشت سالها در نظر من، هنوز زیبایی و  
شکوه خاص خودش را حفظ کرده است. من مونس و یار  
چنین پدری، از پنج سالگی، کنار او شاگردی کردم.

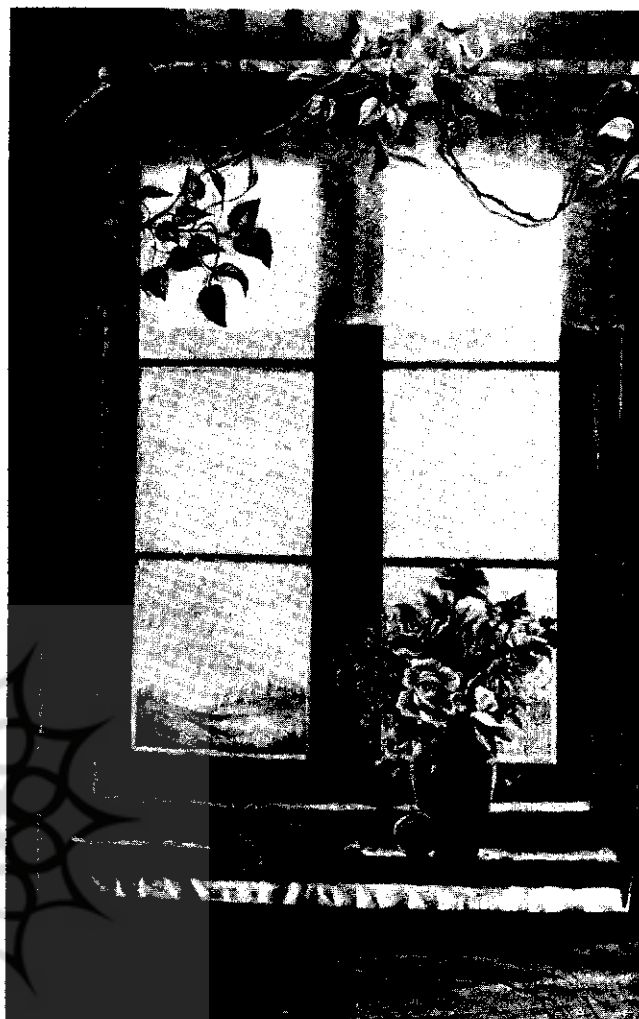
با حجت... شکیبا، نقاش نام‌آشنای  
معاصر

در قاب عکس  
کهنه یادها  
خاطره‌ها

پدربم وقتى از دنيا رفت، عكاس خانه هم تعطيل گرديد. و دنياى ساكت و آرام و پرشوق كوذكى من نيز پر از آشوب و جنجال شد.

دوازده سالم بود، كه اطاقى در خانه پدربى را به خودم اختصاص دادم و آنجا را به صورت يك گالرى نقاشى درآوردم. اطاق نبود، مثل پستوى خانه بود. اما براى يك نقاش نوجوان، مثل من، حكم يك سالن بزرگ نقاشى را داشت. عكسهائى رنگ شده يادگار پدربم را بر در و ديوارش آويزان كرده بودم. كنار آنها نيز نقاشى هاى كوچك آبرنگم را. نقاشى هاى ساده و صميمى اين ايام، اولين جرقه هاى بروز استعداد و ذوق نقاشى در من بود. نه معلمى داشتم، نه مشوقى؛ تنها خودم مى دانستم كه در جمع هم سن و سالانم نقاش شده ام. الحق كه آنها هم از هيچگونه تشويقى خوددارى نيمى كردند. كارهاى مرا، با پول روزانه اشان مى خريدند و مرا به اصطلاح حمايت مى كردند. تابستان همان سال، سفرى دست داد به شهر مشهد، براى ديدار اقوام و خویشان. در اين سفر، به بيارى بستگان به كلاس درس استاد جلاليان راه پيدا كردم. نقاش خوش ذوقى بود، خوب و با دقت تعليم مى داد، اما چندان آشنا به تكنيك نقاشى نبود. سه سالى، تابستان ها، بطور مداوم نزد او نقاشى را آموختم.

سيكل اول دبيران را كه تمام كردم، راهى تهران شدم. هنرستان هنرهاى زيبا، مرا به سوى خود جذب كرد. آنجا با زحمت و كوشش معلمان دلسوز و هنرمندم، هم با تئورى نقاشى آشنا شدم و هم با درس هاى عملى. تكنيك ها و سبك هاى مختلف نقاشى را مورد تجربه قرار دادم. سرانجام دوره تحصيل در هنرستان را به پايان رساندم. با اين همه، هنوز جوانى سرگردان و بى قرار بودم. هنرستان مرا راضى نكرده بود. دلم از آنچه آموخته و تجربه كرده بودم شاد نبود. احساس مى كردم دست خالى تر از گذشته شده ام. حال نوازنده اى را داشتم كه بى مدد و بيارى نُسْت، قطعاتى را مى نواخته، شاد و



هنوز ده سالم تمام نشده بود، كه پدربم با اطمينان تمام، عكسهائى مشترى هاى عكاس خانه اش را كه از روى شيشه ظاهر مى كرد، به من مى سپرد تا عكسهائى سياه و سفيدشان را تبديل به عكس رنگى كنم! كاغذهاى رنگى مخصوص رنگ آميزى را همان روزگار كوذكى، با وسواس قاطبى آب مى كردم، رنگ مى ساختم و بر چهره ها و صورت ها مى نشاندم. يكى دو نمونه از اين عكسها را هنوز به يادگار نگاه داشته ام. خودم آنها را زيباترين تابلوهاى رنگى يادگار زندگى هنرى ام مى دانم.



چرا، به کار آبیستره مشغول شدم. دوران دانشکده که سر آمد، وارد مؤسسات تبلیغاتی شدم. می‌بایست کار می‌کردم و زندگی روزمره خودم را می‌گذراندم. در این دوران آشنائی با کارهای تبلیغاتی، امکان آموختن بسیار بود؛ آرام، آرام دستم با تجربه‌های تازه آشنا شد. دیگر آن محدودیت‌ها و رقابت‌های از پیش تعیین شده دانشکده آزارم نمی‌داد. تا آنکه سرانجام گالری کوچک «طیف» را سال ۵۸ به کوشش خودم دایر ساختم و به کار نقاشی به گونه‌ای حرفه‌ای و جدی پرداختم.

اگر هنرستان و دانشکده، در شکوفائی ذهن و استعداد شما نقشی نداشتند، چرا نیمه راه، ره‌ایشان

بی‌خیال، اما با آشنائی با نت موسیقی، همان قطعات را دارد با قاعده و بدور از شور و حال می‌نوازد.

ورود به دانشکده هنرهای زیبا، دنیای ذهنی مرا نسبت به نقاشی بیکباره دگرگون ساخت. درس‌ها برایم غریبه و منطق‌ها، ناآشنا بودند. آنجا ما می‌بایست دلمشغول و شیفته روش تدریس و آموزش مدرسه غربی «باهوس» می‌بودیم. تنها هدفی که در میان نبود، آموزش دانشجویانی با معیارهای ایرانی بود؛ تلاشی در جذب آنان به مبانی فرهنگ قومی و سنتی و اعتقادی دیارشان. شور جوانی بود و غوغای نام‌جوئی و گوی سبقت از همکلاسان و دوستان ربودن. من هم همانند دیگران روی به «آبیستره» آوردم. مدتی بی‌آنکه بدانم

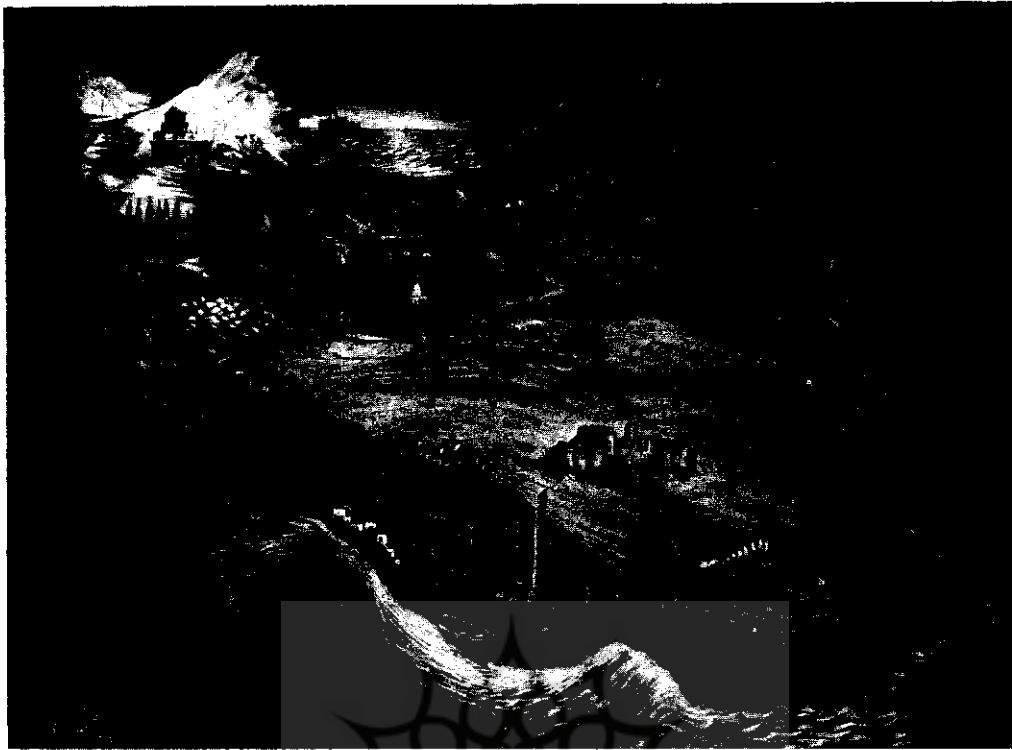


نساختید؟ لابد اجباری نداشتید که همچنان اسیر آموزشی باشید که در باطن از آن گریزان بودید؟

● بله، شاید هم می‌بایست راه خودم را با این گونه ادامه تحصیلات و آموزش جدا می‌ساختم. اما تجربه‌ای که حال از آن یاد می‌کنم، حاصل تفکر و بینش امروز من است و نه سالهای دانشجو بودن. من امروز است که می‌توانم با صراحت بگویم روش تدریس دانشکده، بیشتر از آنکه به من چیزی بیاموزد، زمینه رشد و استعداد و ابتکار را از من گرفت. آنجا نه من، خیلی از همکلاسان من، احساس می‌کردند خودشان نیستند؛ گم کرده‌ای داشتیم که در طول آموزش دانشکده، هرگز پیدایش نکردیم. کاش از ما نمی‌خواستند مثل فلان نقاش غربی ادای نقاشی در بیاوریم. کاش ما را راحت و آسوده گذاشته بودند. ما همگی هر چند تجربه‌های مفیدی در سبک‌های گوناگون نقاشی فرنگی بدست آوردیم، اما راه خودمان را گم کرده بودیم، هدف نداشتیم. نقاش شده بودیم، اما یک نقاش بی‌هویت. همین بود که بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشکده، پا از دانشگاه که بیرون گذاشتند، عطای نقاشی را به لقایش بخشیدند. رفتند دنبال شغل و حرفه دیگری. پس آنها چه بگویند؟ آنها بهای تلف شدن سالهای خوب شور و اشتیاق جوانی را از که طلب کنند؟ باز گروهی از ما که نقاش ماندند و دست از این حرفه و هنر نداشتند....

آیا فکر نمی‌کنید این روش تدریس ناشی از یک ضرورت بود؟! در شرایطی که ما پشتوانه‌های هنر سنتی و مذهبی‌مان را نادیده گرفته بودیم و موج نوگرایی در تمامی جنبه‌های فرهنگی و هنری جامعه رواج یافته بود، بدیهی است که نقاشی نیز نمی‌توانست جدا از این جریان بماند؟

● بله، ضرورت بود، اما نه ضرورتی منطقی. اروپا خط سیر هنری‌اش را پیموده بود، راه خودش را طی کرده بود، تا به مکاتب هنر نورسیده بود. اما، تأسف بیشتر از آن است که ما غریبه و بیگانه، با این طی راه و مسیر، پا



من هم آستره کار کردم، من هم جدا از معیارهایی که آموخته بودم، هیچ تفکر دیگری را در نقاشی قبول نداشتم. اگر گاهی هم به تردید می افتادم، از ترس و وحشت متهم شدن به بی سواد بودن و نداشتن بینش هنری مهر سکوت بر لب می زدم! نه من تنها، خیلی ها، این وحشت درونی، گریبانگیرشان بود. تجربه نشان داده بود که ایستادن مقابل این موج همه گیر، بیهوده است. هنرمندان سنتی ما بی سر و صدا جذب بازار توریست ها شده بودند، راه خودشان را می رفتند و تحت پوشش صنایع دستی از کار و هنر قدما پیروی می کردند. آنها هم که خلافتی داشتند، میدان عملی نمی دیدند.

اما سالهای بعد از دانشکده، تجربه کارهای تبلیغاتی، شناخت بیشتر مردم و خواست آنها، شاید تولد انگیزه ای بود در نقاشی بی ادعا، مثل من، که برگردم به اصل خویشتن خویش؛ یعنی گرایش پیدا کنم به

به جاده نوآوری و نوگرانی گذاشتیم... و همین بود که مقلد شدیم. هنرمند ما درست است که تکنیک را شناخت، اما تفکر نداشت. بی جهت، همراه رواج مکاتب غربی، ما هم سینه چاک دادیم؛ بی اعتنا به خواست و نیاز جامعه راه تقلید خودمان را پیمودیم و همین بود که میان هنرمند و جامعه فاصله افتاد. مردم، با هنر نقاشان مدرن بیگانه شدند؛ به تعبیری آشکارتر، با این نقاشی قهر کردند. خودمان نقاشی کشیدیم، خودمان در گالری ها، نمایشگاه گذاشتیم و خودمان هم بازدید کننده شدیم! هنر نقاشی، خاص گروهی روشنفکران و دوستان فرهنگ به ظاهر پرزرق و برق فرنگی شد. این انحصار، سالها کمر نقاشی اصیل ما را شکست.

من به عنوان یک نقاش، حاصل چنین دوران پر آشوب و وسوسه ای بودم. من هم درگیر این قضایا بودم.

جستجوی راهی برای نقاشی ایرانی شدن، یا ایرانی ماندن. دیدم اول باید برگردم به گذشته‌های خودم، حتی به خاطره‌های خودم: کجا نقاشی را یاد گرفتم، تحت چه شرایطی نقاش شدم، با چه هدفی روبه نقش و رنگ آوردم، آن هدف چرا و چگونه در من گم شد، و چه چیزی را آموختم، چه را از دست دادم، و..

**نقاشی ایرانی شدن و ایرانی ماندن به چه معنا؟**  
**اگر منظورتان روی آوردن به هنرهای سنتی و پرقدمت ایران بود، که خودتان اذعان می‌کنید راه تکرار مکررات می‌پیموده است اگر جز این فکر می‌کردید، که باز هم به روایت خودتان، معیار دیگری نبود که شما پایبند و پیرو آن باشید؟**

● درست است. اشکال کار دقیقاً همینجا بود؛ یعنی ما سواى استمرار هنر سنتی، مواجه با دو حرکت و جریان شکل گرفته در زمان خود بودیم: از یک طرف شاگردان استاد کمال‌الملک را مقابل خود داشتیم که با تمام حضور مثبت و متحول کار استاد، تنها هدفشان این بود که تلاش کنند درست به مقام استاد کمال‌الملک برسند؛ یعنی جای استادشان را بگیرند، با همان شیوه و تفکر استاد: کپی کردن آثار برگزیده نقاشان کلاسیک، گل‌دندان و گل و میوه کشیدن، و گریز زدن به سوژه‌های مرده‌ای که هرچند زمان حیات استادشان تا حدی منطقی بود، اما دیگر کاربرد نداشت. از سوی دیگر، نوگرایان و باصطلاح حامیان هنر مدرن غربی آمده بودند و جنجال هنری‌شان... به همین دلیل، هرگونه تلاش و تفکری جدا از قضایای مطرح شده، یک تلاش فردی بود و حاصل چندان امیدوارکننده‌ای نداشت. چون کار گروهی نبود. نقاشی، ناگزیر می‌بایست تنها باشد. نه اینکه خودش بخواهد، تنه‌ایش می‌گذاشتند. من به سهم خودم این تنهائی را برگزیدم. خیلی بی‌ادعا، آدمم به سهم خودم جای خالی زمان از دست رفته در غوغای نوآوری را پر کنم؛ یعنی وقتی مطالعه کردم تا دوره قاجاریه، دیدم نقاشان ما اگر هیچ هنری بخرج نداده بودند، لااقل

شکل معماری، لباس، آداب و رسوم زمان خود را برای آیندگان و نسل بعد از خود به یادگار گذاشته بودند. پیش خود اندیشه کردم در مقابل ما چه راهی رفته ایم، جز مشتی تلاش بیهوده و درجا زدن در انواع مکاتب غربی؟ یکجا می‌بایست معماری زمان بعد از قاجار را روی کاغذ و مقوا پیاده می‌کردم، آدمهای از یاد رفته را می‌دیدم، لباسها را و.. یعنی تصویر یک زمان و مکان و حوادث غبار گرفته، با مدد عکس‌ها... پس به عکس قدیمی و کهنه و مانده در لابلای کتابها و آلبوم‌های خاک گرفته پناه بردم. این خودش به تعبیر من نوعی خودیابی بود؛ یک تلاش فردی، با مدد از تکنیکی تازه. اما دیگر جز خودیابی و تداعی خاطره‌های گنگ، خاک گرفته، مفهوم دیگری نمی‌توانست به دنبال داشته باشد. درست است؟ یعنی می‌شود آن عکس‌های کهنه و قدیمی را به یاری تکنیک پیشرفته عکاسی امروز، کوچک و بزرگ کرد، ولی اسمش را نمی‌شود حرکتی تازه گذاشت.





پوشاک کوهستانی  
مردمان کوهستانی

● نه، قبول ندارم. در این رابطه من استدلال خودم را دارم. من هرگز قصد آن را نداشته‌ام که صرفاً عکسی کهنه و قدیمی را با همان خصوصیات و رنگ، روی کاغذ و مقوای نقاشی بیاورم. کوشش من این بوده است که با کمک این عکسها، حرف دلم را بزنم. من نقاش این روزگارم. عکس‌ها، مربوط به دورانی دیگر است که گذشته و فراموش شده است. هدف اصلی من تلفیق این دو زمان متضاد بوده است. این تضاد در رساندن پیام من به عنوان یک نقاش سهمی به سزا داشته است. مثال می‌زنم؛ کاسه گل مرغی ترک برداشته‌ای را پرازیخ و شربت، کنار یک قوطی پپسی قرار دادن، کماری به ظاهر ساده است. شاید هم بیننده ابتدا خیلی آسان از آن بگذرد. اما بعد چپی؟ حتماً به فکر فرو می‌رود. اگر از همان کاسه شربت نوشیده باشد، به گذشته‌اش فکر می‌کند، به غربت گذشته‌هایش. لابد دیگر آن پپسی را به راحتی و بی‌دغدغه خیال نمی‌نوشد. عکس کهنه و قدیمی برای من حکم صفحه‌ای از کتاب تاریخ را دارد. می‌توانم، حوادث و رویدادها را در این برگ از کتاب تاریخ بخوانم و مرور کنم.

بعدها، در این شیوه و تفکری که دنبال کردم، هم مورد انتقاد و هم گاهی مورد تشویق جمعی از صاحب‌نظران نقاشی قرار گرفتم؛ حتی برای کار من که یک جستجوی شخصی بود، تلاش کردند معیاری غربی دست و پا کنند؛ مرا نقاش هیپررئالیسم خواندند. آن موقع بدم نمی‌آمد تحت این نامها و القاب، مشهور بشوم. اما بعد، چرا، دل زده شدم؛ چرا که واقعاً من نقاش سبک هیپررئالیسم نبودم. حالا جرأت می‌کنم بگویم تا آن وقت که مرا نقاش هیپررئالیست می‌خواندند، روح من از این سبک بی‌خبر بود. روی آوردن به عکسهای قدیمی، برای من توأم با خاطره‌های زندگی گذشته‌ام بود. پیش‌تر گفتیم، من یک عکاس زاده هستم. من از عکاسی به نقاشی رسیده بودم. آیا فکر نمی‌کنید، این شیوه و نگرش در نقاشی،

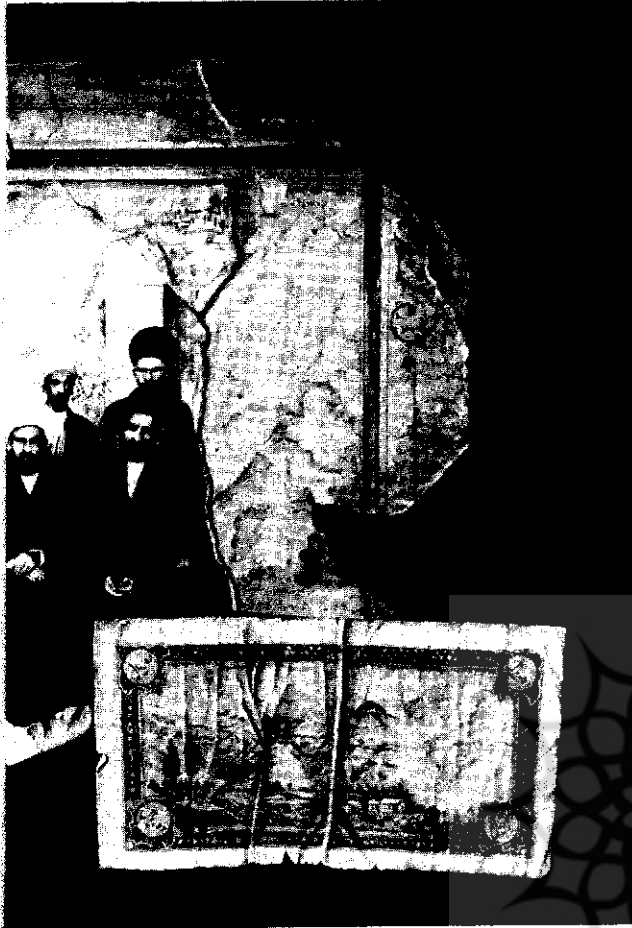
باز خودش شما را به بن‌بست کشاند؟ به عبارت دیگر چه بسا ناگزیرتان کرد درجا بزیند؟

● گمان نمی‌کنم به بن‌بست رسیده باشم. فکر گریز از یکنواختی کار را هم کرده‌ام. من تا مدت زمانی قبل، آدمهای نقاشی‌هایم را با همان رنگ قهوه‌ای عکس‌هایشان روی مقوا و کاغذ، به زمان حال می‌کشاندم. اما مدتی است رنگ قهوه‌ای را، آرام، آرام دارم از ذهنم دور می‌سازم؛ یعنی اینکه دارم وارد زمان خودم می‌شوم. پس رنگ‌آمیزی چهره‌ها و لباس‌ها را آزادانه انتخاب کردم. حتی ساختمان‌های روزگار خودم را به یاری گرفتم، و سایر مشخصات را. این شیوه از کار را تا وقتی که امکان طرح شدن داشته باشد، یقیناً رهایش نخواهم ساخت. چرا رهایش بسازم؟ وقتی هویت غبار گرفته و فراموش شده زندگی و خاطره‌ها را می‌توانم در ادامه این شیوه و تفکر دنبال کنم، چرا باید بیهوده سرگردان سبک و یا شیوه‌ای تکراری شوم؟

اما مثل اینکه گاه چندان هم بی‌میل نیستید جدا از این شیوه و تفکر، به سلبه و خواست جماعتی نیز، تابلوهائی را برای چاپ پوستر سفارش بگیرید؟ آیا این انعطاف و قبول، صرفاً جنبه کسب درآمدی دارد و یا رضایت و میل باطنی شما نیز پشتوانه آن است؟

● شاید صادقانه‌ترین جواب ذر برابر این پرسش، قبول هر دو مورد عنوان شده باشد. اما گمان می‌کنم باید در کنار این تأیید، توضیحی نیز بدهم. من به عنوان یک نقاش که در استخدام هیچ مؤسسه یا مرکز هنری دولتی نیستم، شغل یا حرفه‌ای جز اداره یک گالری و کار نقاشی ندارم. و برای گذران زندگی خود و خانواده‌ام، ناگزیر به کسب درآمد هستم. باید سفارش تابلو قبول کنم، کار کنم و مختصر پولی بدست بیاورم تا امکان خرید رنگ و بوم، امکان ادامه نقاشی را برای خود مهیا نمایم. پس کار سفارشی قبول می‌کنم. اما اینجا مسئله این است که اگر سفارش کار برای بر پائی نمایشگاه در





فلان گالری یا موزه را قبول کنم، راه خطا پیموده‌ام؟ و یا چون برای خواست مردم نقاشی کشیدم و این نقاشی پوستر شد و این پوستر به مغازه‌ها و قهوه‌خانه‌ها رفت و احتمالاً پشت شیشه مینی بوس هم دیده شد، من گناه کرده‌ام و کاربازاری شده است و من از منزلت نقاشی‌هایم کاسته‌ام؟ چرا و بر چه پایه و اساسی، نباید به خواست و توجه و سلیقه مردم اعتنا کرد؟ البته این بحث جداگانه‌ای است. مثالی می‌زنم: تابلوئی را سفارش گرفتم. (پیرمردی که در قهوه‌خانه چپ می‌کشید). این تابلو پوستر شد، ظاهراً مورد اقبال مردم کوچه و بازار قرار گرفت و تعداد چشمگیری از آن‌ها چاپ شد. این یک فرصت خوب بود برای محک زدن کارم در ارتباط با ذوق و سلیقه مردمی که نه گالری می‌شناسند و نه چندان به موزه‌ها عنایت و اعتنائی دارند. دیدم بیشتر از آنچه ابتدا می‌پنداشتم، خودم را در برابر سفارشاتمی که می‌پذیرم، متعهد و مسئول باید بدانم. تابلوئی را از روی تفتن به سفارش شخصی کشیده‌ام، او تابلورا به پوستر تبدیل کرده، مردم هم اقبال نشان داده‌اند و اولین بار در زندگیم، بی‌شمار راغب و مشوق برای یک تابلوم داشته‌ام: این یک موفقیت بزرگ برای من بود. من می‌بایست قدر این عنایت صادقانه را گرامی بدارم. حالا جمعی هم از روی بُغض و نظریه شخصی بگویند فلانی کارش دارد بازاری می‌شود. من با این حرفها دست از این اعتقادم برنخواهم داشت، راه خودم را می‌روم.

گرفته شده است، یا که خدای ناکرده، به سلیقه و ذوق مردم بها و اعتباری داده نشده است. جان کلام این است که باید امیدوار بود روزی مردم تابلوهای غیرسفارش داده شده کار شما را اینچنین استقبال کنند.

● من هرگز برای کشیدن تابلوهائی که می‌بایست به صورت پوستر چاپ و تکثیر شود، از هیچ تلاش و ارائه ذوقی کوتاهی نکرده‌ام. به سهم خودم هرچه در توان داشته‌ام، به کار برده‌ام. به همین دلیل، نمی‌توان گفت چون برای مردم عامی تابلوئی کشیده‌ام، سطح کارم را پائین آورده‌ام. تنها این منتقدان نقاشی نیستند که خوب

شاید بیشتر نگرانی‌ها بر این محور دور بزنند که شما چون به این گونه سفارشات تن در دادید، ناگزیرید سطح کار و هنرتان را کمی پائین بیاورید تا مورد قبول همگان قرار گیرد. بدیهی است در صورت استمرار، چه بسا که فرصت خلق آثاری نمایانگر تفکر و تعمق شما در روند تعالی هنرتان را از شما بگیرد.

نه آنکه بیندازید در این میان سهم مردم نادیده

از چند و چون نقاشی ناآگاه است؟ به نمایشگاه نقاشی های من نیامده؟ یا حتی تابلو مرا می خواهد که از آن پوستری بسازد و از راه فروش آن کسب درآمدی کند؟ خالی از هرگونه ادعا و شعاری، اعتقاد من بر این است که ما روزی موفق خواهیم شد که در زمینه هنر و ذوق خودمان ادای دینی کنیم که صادقانه در خدمت مردم باشیم و تحمل بسیاری تضاد های غلط یا درست را هم داشته باشیم.

این تجربه و ارتباط بیشتر یک سلیقه شخصی به حساب می آید، تا تلاش و حرکتی همگانی؛ چه با تمامی افول نوگرایی ها و گرایش به هنر مدرن غربی نقاشان ما چندان تمایلی به این ارتباط که شما بر آن پا می فشرید، نشان نداده اند. چون تجربه نشان داده است استمرار این ارتباط، سرانجام ارزش هنر را به نوعی سهل پسندی و آسان نگری کشانده است.

● من هم به قصد ایجاد مکتبی تازه پا در این راه نگذاشته ام. دقیقاً به همان اعمال یک سلیقه شخصی معتقدم. اما آنچه در این میان مطرح است، رضایت و اعتقاد خودم به عنوان یک نقاش است که به آن دست یافته ام.

بی پرده بگویم، مشکل نقاشی معاصر در این نیست که من به کار بازاری روی آورده ام یا دیگری به کار هنری ناب و خالص. مشکل نقاشی ما، نداشتن هویت و چه بسا هدف است. هنوز نقاشان جوان ما به گواه نمایشگاههای گروهی و فردی، پای بند تجربه های مکاتب هنری غربی هستند، چه بسا اسیر و مفتون این مکاتب. ما هنوز نقاشی ایرانی نداریم. نه گذشته نقاشی سرزمینمان را می شناسیم و نه در حال و آینده این نقاشی نظر و اندیشه ای داریم.

یک مثال می زنم: همپای تولد مکتب استاد کمال الملک، هم زمان با رشد مبانی هنر غربی، شیوه یا مکتبی تازه نیز در هنر نقاشی ایران تحت عنوان «نقاشی قهوه خانه» متولد شد. نقاشان قهوه خانه ای، هنرمندانی



یا بد تابلویی را تشخیص می دهند؛ باید قبول کنیم مردم احتمالاً با همه ناآشنائی به سبک ها و تکنیک های نقاشی، خوب و یا بد بودن اثری را می توانند داوری کنند؛ حس غریزی زیبا پسندی آنان یاری شان می دهد اثری را مردود شمارند و یا بالعکس مورد قبول قرار داده و از آن حمایت کنند. این بی انصافی است که چون اثری مورد اقبال عموم قرار گرفت، گفته شود آن اثر بازاری است، و یا نقاش آن اثر کار بازاری می کند.

از تمام این گفته ها که بگذریم، آیا من می توانم وقتی راغب و یا سفارش دهنده تابلویی آمد، کاری از من طلب کرد، من سفارش او را رد کنم؟ چون تحصیلاتی ندارد؟



منظور من از طرح این مثال، شاید بیشتر این باشد که قضاوت بسیاری از تلاش‌ها و ابتکارات فردی و گروهی را در زمینه هنر، باید به آینده سپرد. آیندگان عادل‌ترین داوران سنجش خوب و بد آثار هنری هستند. هرگونه قضاوت در زمان حیات هنرمند، خالی از احساسات و چه بسا حب و بغض نیست.

اما اگر قضاوتی نیز در حیات هنرمند به عمل نیاید، چه بسا باعث رکود و عقب افتادگی هنر و خلاقیت او شود. هنرمند باید در معرض داورهای گوناگون قرار بگیرد تا بتواند به چند و چون ضعف یا قوت آثارش آگاه شود.

● بله، قضاوت لازم است، اما نه در محدوده حرفه‌ای تکراری، و یا حاصل دوستی‌ها و دشمنی‌ها.

صادق و عاشق اصالت در این دیار بودند که با بی ادعائی تمام، در اوج محرومیت و فقر، تنها به پشتوانه حمایت مردم کوچک و بازار، آثاری در زمینه نقاشی خلق کردند که هر چند در زمان حیات خودشان مورد تحقیر و طعن و گلايه قرار گرفت، اما بعد از مرگشان، با مرور زمان، ارزش و اعتبار کار و هنرشان آشکار شد. این نقاشان نه از حمایت دولتی برخوردار بودند و نه از پشتیبانی افراد مرفه و صاحب ثروت. آنان در دامان مهر و عنایت مردمی هنرشان رشد یافت که اغلب مثل خودشان به نان شبی محتاج بودند. آثار آنان به موزه‌های داخل و خارج راه پیدا کرد، حال آنکه آثار بسیاری از مدعیان پرآوازه، در زمان خودشان، به فراموشی سپرده شد.

ما سالهاست پایمان به نمایشگاه‌های اروپائی نرسیده است. هیچ منقد بیگانه‌ای، به عنوان یک داور بر کار ما محک نزده است. خودمان بوده‌ایم و دوستان و دشمنانمان. نه پیشرفت هنر را آن سوی مرز به چشم دیده‌ایم و نه امکان رقابت و آزمون ذوقی در ارتباط با هنر جهانی داشته‌ایم. این بزرگترین نقطه ضعف یک نقاش مثل من و امثال من است. گاهی باورمان می‌شود به آخر خط رسیده‌ایم، تجربه حسابی کسب کرده‌ایم، هنرمند شده‌ایم! اما در مقایسه با پیشرفت تکنیک‌های نقاشی در آن سوی دنیا، این باور نقش بر آب می‌شود و بالعکس...

ما در زمینه هنر استعدادهای درخشانی داریم. شکی هم ندارم که در میدان رقابت از بسیاری از هنرمندان گوشه و کنار دنیا موفق‌تر و هوشمندانه‌تر در هنر گام برداشته‌ایم. باید همانطور که تیم‌های ورزشی ما امکان رقابت در سطح جهانی را دارا هستند، این فرصت به هنرمندان با استعداد و متعهد هم داده شود. در این ارزیابی بی‌تردید ما به خودیابی منطقی تری دست خواهیم یافت.

**برپائی نمایشگاه‌های گروهی از هنرمندان ایرانی و سایر کشورها در موزه هنرهای معاصر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا شرکت در این نمایشگاه‌ها نمی‌تواند گوشه‌ای از کمبود ارزیابی‌ها و داوری‌های گسترده را جبران کند؟**

● در سطحی محدود چرا، مؤثر است. اما میدان رقابت همچنان تنگ است. یا باید موزه هنرهای معاصر جمعیت بیشتری از هنرمندان خارجی را به ارائه آثارشان در نمایشگاه‌های گروهی خود دعوت نماید و یا خود، به عنوان یک مرکز هنری هنرمندانی را جهت شرکت در نمایشگاه‌های مختلف به خارج از کشور بفرستد. از این گذشته، گلابه دیگری از موزه هنرهای معاصر دارم. چرا نباید در این موزه نمایشگاهی دائمی از آثار منتخب هنرمندان نقاش معاصر وجود داشته باشد؟ موزه می‌تواند

با این اقدام، هم آثار خوب هنر نقاشان معاصر را به عنوان اسنادی در معرفی خط سیر تحولات نقاشی معاصر گرد هم آورد و هم نقاشان را وادارد که بکوشند بهترین اثریابولوشان را جهت حفظ در این موزه اهدا کنند.

**هدف از ارائه این پیشنهادات، عنایت به تشویق و ترغیب هنرمندان این سرزمین است. باید به کار هنرمند، چه از نقطه نظر پشتیبانی مالی و چه معنوی ارج نهاد. هنرمند نباید گوشه گیر و منزوی شود. انزوا در هنر، یعنی تمام شدن، رنگ و رو باختن و دست از تلاش شستن.**

**به عنوان یک نقاش پرکار، قصد تدارک نمایشگاهی فردی از آثار جدید خودتان را ندارید؟ اگر پاسخ مثبت است، با چه دستمایه‌های تازه‌ای به این تدارک نشسته‌اید؟**

● آخرین نمایشگاه جمعی که در آن شرکت جسته بودم، در گالری سیحون بود، که تعدادی تابلو آب‌رنگ از آثار من در آن به نمایش گذاشته شده بود. گمان می‌رسد تجربه موفق‌تری هم بود. چون خیلی‌ها باور نداشتند که کنار کار رنگ و روغن، می‌توانم با آب‌رنگ نیز ذوق و تلاش سازنده‌ای داشته باشم. این تابلوها، حاصل اقامت کوتاه مدت من در خطه شمال بود. آنجا فرصتی دست داد و مدتی خودم را با زیبایی‌های طبیعت مشغول ساختم. در حال حاضر، چندان به فکر شرکت در نمایشگاهی فردی یا گروهی نیستم. اما ناگفته نگذارم که تصمیم گرفته‌ام مدت زمانی از قبول سفارش کشیدن تابلو، از این و آن صرف نظر کنم و فارغ از هرگونه دغدغه خیالی کار کشیدن تابلوهائی را شروع کنم که صرفاً جوابگوی نیاز روح و اندیشه‌ام باشند.